

هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ
الدُّعَاءِ (۳۸) فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَ هُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى
مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ سَيِّدًا وَ حَصُورًا وَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ (۳۹)

(هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً ...) طیب هر چیز، آن فردی است که برای چیز دیگر سازگار و در برآمدن حاجت آن دخیل و مؤثر باشد، مثلاً شهر طیب آن شهری است که برای زندگی اهلس سازگار، و دارای آب و هوایی ملایم، و رزقی پاکیزه باشد، و کار و کسب و سایر خواسته‌ها برای اهلس هم فراهم باشد که خدای تعالی در باره چنین شهری می‌فرماید (وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ).

ذریه طیبه آن فرزند صالحی است که مثلاً صفات و افعالش با آرزویی که پدرش از یک فرزند داشت مطابق باشد.

پس انگیزه زکریا از اینکه گفت: (رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً) این بود که در این درخواست کرامتی بود که از خدای تعالی در باره شبیه‌ترین انبیا به عیسی (ع) است و جامع‌ترین پیغمبری است که همه صفات کمال و کرامت‌های موجود در مریم و عیسی را واجد بود، و بخاطر همین جامعیت فرزند زکریا بود (به بیانی که خواهد آمد ان شاء الله) خدا او را یحیی نامید و در باره‌اش فرمود (مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ سَيِّدًا وَ حَصُورًا وَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ) و این صفات نزدیکترین صفات است برای انسانی که شبیه به مریم و فرزندش عیسی (ع) باشد.

(فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَ هُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى ...) ضمیرهای غایب در ناداته، و در هو قائم و در یصلی و ضمیر خطاب در یبشرك همه به کلمه زکریا بر می‌گردد، و کلمه بشارت که ریشه کلمه یبشر به معنای خبر خوشی است که شنونده را مسرور سازد.

و جمله (أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ) دلالت دارد بر اینکه نامگذاری فرزندش بنام یحیی از ناحیه خدای سبحان است، هم چنان که آیات دیگری که نظیر این آیه است بر این معنا صراحت دارد، از آن جمله در سوره مریم می‌فرماید (يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَى لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا).

و نامگذاری فرزند زکریا قبل از ولادتش و اینکه این نامگذاری از ناحیه خدای تعالی بوده، و اینکه نام او از بین همه نامها یحیی انتخاب شده، همه مؤید بیان قبلی ما است که گفتیم منظور زکریا از درخواستی که کرد این بود که خدا به وی فرزندی دهد که شان مریم را داشته باشد، مریمی که او و پسرش عیسی يك آیت بودند، هم چنان که قرآن فرموده: (وَجَعَلْنَاهَا وَابْنَهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ).

(قَالَ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ وَامْرَأَتِي عَاقِرٌ قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ (٤٠) قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزًا وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيرًا وَ سَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكَارِ (٤١))

(قَالَ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ؟ وَقَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ، وَ امْرَأَتِي عَاقِرٌ)

[استفهام زکریا در جمله (أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ)؟ به منظور استبعاد نبوده است]

این جمله استفهامی است شگفت‌انگیز، می‌خواهد حقیقت حال را بپرسد نه اینکه بخواهد فرزند دار شدن خود را امری بعید بشمارد، چون بعد از آنکه خدای تعالی او را با صراحت بشارت داد، دیگر ممکن نیست شخصی مثل زکریا استبعاد کند، علاوه بر اینکه خود آن جناب همین دو امری که در استفهام خود گنجانده و آن را باعث تعجب شمرده، در سوره مریم در ضمن درخواستش نیز گنجانده، و گفته بود (رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَ اَسْتَعْلَ الرَّأْسُ شَيْبًا، وَ لَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي، وَ كَانَتْ امْرَأَتِي عَاقِرًا، فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا) (پروردگارا استخوانم سست و سرم سفید شده، ولی هرگز از

دعای تو نومید نبودم، و من از موالی بعد از خود می‌ترسم، همسرم نازا است، پس از ناحیه خود وارثی بمن بده).

و اگر بعد از بشارت یافتن به فرزند شروع کرد که موانع این کار و چگونگی برطرف شدن آنها را پرسید، برای این بود که خصوصیات افاضه الهی و انعام او را بفهمد و در نتیجه از درك آن لذت ببرد و قدرش را بیشتر بشناسد، نظیر همان سؤالی که ابراهیم بعد از بشارت فرشتگان به صاحب فرزند شدن نمود و پرسید: چگونه مرا چنین بشارتی می‌دهید، با اینکه پیری بر من مسلط شده است.

(قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ) فاعل فعل قال هر چند خدای سبحان است، حال یا به مباشرت و یا به وسیله وساطت ملائکه، آنهم یا از راه وحی و یا به وسیله همان ملائکه‌ای که با او گفتگو می‌کردند، الا اینکه از ظاهر عبارت برمی‌آید که خود خدای تعالی نفرموده: خدا این چنین هر کار بخواهد می‌کند، بلکه گوینده آن فرشته‌ای بوده و اگر بخودش نسبت داده از این جهت است که فرشته هم به امر او گفته است، دلیل بر این که گوینده فرشته‌ای بوده این است که در داستان مریم (ع) وقتی می‌گوید: من که شوهر نرفته‌ام و هرگز زناکار نبوده‌ام پاسخ فرشته‌ای که با او گفتگو می‌کرده را اینطور حکایت می‌کند **(قَالَ كَذَلِكَ، قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّئُ، وَ قَدْ خَلَقْتَنِي مِنْ قَبْلُ، وَ لَمْ تَكُنْ شَيْئاً)**.

(قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً، قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزاً ...) در مجمع البیان می‌گوید: کلمه رمز به معنای اشاره با دو لب است، و گاهی در اشاره به وسیله ابرو و چشم و دست هم استعمال می‌شود ولی در اولی بیشتر بکار می‌رود.

و کلمه عشی به معنای طرف آخر روز است، و گویا از عشوه گرفته شده که به معنای غبار و تاریکی عارض بر چشم است و باعث می‌شود آدمی نتواند اشیا را ببیند، و به این مناسبت آن قسمت از زمان را هم که بطرف تاریکی می‌رود عشی نامیدند، و کلمه ابرو به معنای طرف ابتدای روز است، و معنای اصلی و لغوی این کلمه استعجال و شتابزدگی بوده است.

در این آیه شریفه نشانه صاحب فرزند شدن زکریا سخن نگفتن وی معرفی شده، هم چنان که در داستان مریم نیز نظیر آن، نشانه و علامت شده بود و به مریم دستور دادند که اگر از

مردم کسی را دیدی بگو من برای خداوند، روزه زبان گرفته‌ام و این بخاطر شباهتی است که بین آن جناب یعنی یحیی و عیسی (ع) بوده است.

وَ إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ (۴۲)

(وَ إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَ طَهَّرَكِ) این جمله عطف است بر جمله (إِذْ قَالَتِ امْرَأَتُ عِمْرَانَ ...)، در نتیجه این آیه مانند آن آیه توضیح و شرح آیه (۳۳-۳۴) خواهد بود، که می‌فرمود (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى ...).

و در این آیه دلالتی هست بر اینکه مریم ع محدثه بوده، یعنی از کسانی بوده که ملائکه با او سخن می‌گفته‌اند، و آن جناب سخنان این هاتقان غیبی را می‌شنیده است، آیه شریفه (فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا) هم با آیات بعدش که در سوره مریم واقع شده بر این معنا دلالت دارد.

[منظور از اصطفاء (برگزیدن) و تطهیر مریم سلام الله علیها]

پس اصطفاء مریم همان تقبل او است عبادت خدای را، و تطهیرش عبارت است از مصونیتش به عصمت خدای تعالی از گناهان، پس آن جناب، هم اصطفاء شده است و هم معصوم.

(وَ اصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ) در ذیل آیه (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى) - تا جمله - (عَلَى الْعَالَمِينَ) گفتیم: کلمه اصطفاء اگر با کلمه علی متعدی شود معنای تقدم را می‌دهد. و این اصطفا غیر اصطفاى مطلق و بدون کلمه علی است، که معنای تسلیم را می‌دهد، و بنا به گفتار سابق، اصطفاى آن جناب بر زنان عالمیان به معنای مقدم داشتن آن جناب بر سایر زنان است.

حال ببینیم این تقدیم از تمامی جهات است یا از بعضی جهات؟ ظاهر جمله: (إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ ...) که بعد از این آیه است و نیز ظاهر آیه: (وَالَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا وَجَعَلْنَاهَا وَابْنَهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ).

و باز ظاهر آیه: (وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا، وَصَدَقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا، وَكُتِبَ عَلَيْهَا وَكَانَتْ مِنَ الْقَانِتِينَ) که از خصائص وجودی مریم

ع انگشت روی هیچ خصیصه‌ای به جز ولادت عجیب فرزندش نمی‌گذارد، این است که اصطفا از هر جهت نیست بلکه همان زائیدن کذائیش منظور است.

يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ (۴۳)

(یا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ) کلمه قنوت که فعل امر اقنتی مشتق از آن است به طوری که گفته‌اند به معنای ملازم طاعت بودن توأم با خضوع است و سجده معنایی معروف دارد، و رکوع به معنای منحنی شدن و یا مطلق اظهار ذلت است.

در این آیه خدای تعالی مریم را ندا داده، و چون ندا مستلزم توجه شخص ندا شده به سوی ندا کننده است، قهرا هر جا کلمه ندا تکرار شود به منزله این است که به شخص ندا شده بفهماند من برای تو چند خبر دارم، خوب به آن اخبار گوش بده و در آیات مورد بحث می‌فهماند ما دو خبر برایت آورده‌ایم: یکی اینکه خدای تعالی تو را با مقام و منزلتی که نزد او داری گرامی داشته، و دوم وظیفه عبودیتی است که تو باید ملازم آن باشی، تا تلافی آن مقام و منزلت بوده باشد، پس این دستور در عین اینکه دستور به ایفای وظیفه عبودی است، دستور به ادای شکر آن مقام و منزلت نیز هست، در نتیجه برگشت معنای کلام به این است که آیه: (یا مَرْيَمُ اقْنُتِي ...) به منزله نتیجه‌گیری از آیه (یا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ ...) باشد.

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُقُونُ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ (۴۴)

(ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ)

[وجه اینکه قضایای مربوط به مریم ۳ از اخبار غیبی شمرده شده است]

خدای تعالی این داستان را جزء اخبار غیبی شمرده، همانطور که داستان یوسف ع را دانسته و فرمود: (ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَ هُمْ يَمْكُرُونَ) و از این جهت آن را از اخبار غیبی شمرده که در عصر نزول قرآن اثری از این اخبار در دست نبود، زیرا از داستان مریم آنچه در کتب دینی اهل کتاب آمده به هیچ وجه اعتبار نداشت، برای اینکه این کتب از دستبرد تحریف دور نمانده بود، هم چنان که بسیاری از جزئیات داستان زکریا ع که در قرآن کریم آمده در کتب عهد قدیم و جدید وجود ندارد.

مؤید این وجه جمله بعدی است که می‌فرماید (وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ ...).

(وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ ...) منظور از قلم (به فتحه ق و لام) که جمع آن اقلام است چوبه تیری است که به وسیله آن قرعه می‌اندازند، و آن را سهم-تیر نیز می‌نامند، پس اینکه فرمود: قلم‌های خود را می‌انداختند، معنایش این است که قرعه خود را می‌انداختند، تا معین کنند کدام یکشان کفیل مریم باشد.

در این جمله دلالتی هست بر اینکه بگومگویی که جمله یختصمون آن را حکایت می‌کند، بگو مگو و نزاع در تکفل مریم بوده، همان تکفلی که در آیه ۳۷ ذکر شده و خلاصه تفصیل همان اجمال است، و می‌فهماند بگومگوشان به جایی نرسیده در آخر توافق کرده‌اند در اینکه قرعه بیندازند. و قرعه به نام زکریا در آمده و زکریا عهده‌دار سرپرستی آن جناب شده.

إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ (۴۵)

(إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ) ظاهراً منظور از این بشارت همان ماجرای است که در جای دیگر حکایت کرده و فرموده: پس ما روح خود را نزد او فرستادیم و او خود را

برای مریم به صورت بشری تمام عیار مجسم کرد، به طوری که مریم گفت: من به رحمان پناه می‌برم از شر تو، تو اگر مردی با تقوا بودی اینجا نمی‌آمدی، روح ما به وی گفت: (قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا ...) ، پس بشارتی که در آیه مورد بحث به جمع فرشتگان نسبت داده شده همان بشارت است که در سوره مریم به شخص روح نسبت داده.

(بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ) در تفسیر سوره بقره می‌فرمود (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ) ، بحث در معنای کلمه خدا گذشت، و لفظ کلمه و کلم نظیر لفظ تمره و تمر است، اولی در هر دو، جنس را می‌رساند و دومی از هر دو، در فرد استعمال می‌شود، و لفظ کلمه هم بر لفظی اطلاق می‌شود که بر معنایی دلالت کند، (در مقابل لفظ بی‌معنا و موهوم که کلمه‌اش نمی‌خوانند) و هم بر جمله اطلاق می‌گردد، حال چه اینکه آن جمله نظیر زید قائم است که تمام بوده و سکوت بر آن صحیح باشد، و یا نظیر جمله اگر زید قائم باشد ، ناتمام و برای شنونده سؤال‌انگیز باشد، (که اگر زید قائم باشد چه می‌شود، و یا چه می‌کنی)، همه اینها که گفتیم معنای لغوی کلمه بود و اما به حسب اصطلاحی که قرآن کریم برای خود دارد و کلمه را به خدای تعالی نسبت می‌دهد، معنای آن، عبارت است از هر چیزی که اراده خدا را ظاهر کند، (همانطور که به حسب معنای لغوی کلمه عبارت بود از لفظی که منظور باطنی گوینده را برای شنونده ظاهر کند) حال چه اینکه کلمه خدا امر تکوینی او باشد و با آن امر چیزی را از کتم عدم به عالم هستی بیاورد، و ظاهر سازد و یا کلمه وحی و الهام باشد و برای شخص پیامبر و یا محدث اراده او را ظاهر کند.

[وجه تسمیه عیسی بن مریم به مسیح]

و کلمه مسیح به معنای ممسوح است. و اگر آن جناب را به این نام نامیدند، به این مناسبت بوده که آن جناب ممسوح به یمن و برکت بوده و یا برای این بوده که آن جناب ممسوح به تطهیر از گناهان بوده و یا با روغن زیتون تبرک شده ممسوح گشته، چون انبیاء روغن زیتون به خود می‌مالیدند و یا بدین جهت است که جبرئیل بال خود را در هنگام ولادت آن جناب بر بدن او مالیده تا از شر شیطان محفوظ باشد و یا برای این بوده که آن جناب همواره دست بر سر ایتم می‌کشیده و یا برای این بوده که دست بر چشم اشخاص نابینا می‌کشیده و آنان را بینا می‌کرده و یا بدین جهت مسیحش خواندند که دست بر بدن هیچ بیماری نمی‌کشیده مگر آنکه شفا می‌یافته، اینها وجوهی است که در وجه تسمیه عیسی بن مریم (ع) به مسیح ذکر کرده‌اند.

[معنای کلمه عیسی]

و اما کلمه عیسی در اصل یشوع بوده که هم به معنای مخلص تفسیر شده و هم به معنای منجی و در بعضی از اخبار به کلمه یعیش- زنده می ماند تفسیر شده و این با نامی

که برای فرزند زکریا نهاده، یعنی نام یحیی- زنده می ماند مناسب تر است، چون قبلا هم گفته بودیم که بین این دو پیامبر از هر جهت شباهتی برقرار بوده (شباهت تام) در آیه مورد بحث با اینکه خطاب به مریم است در عین حال عیسی ع را، عیسی بن مریم خوانده و این برای آن بوده که توجه دهد به اینکه عیسی بدون پدر خلق شده و به این صفت شناخته می شود و نیز به اینکه مریم در این معجزه شریک او است، هم چنان که در جمله: **(وَ جَعَلْنَاهَا وَ ابْنَهَا آيَةً لِّلْعَالَمِينَ)**، فرموده مریم و عیسی را برای همه عالمیان آیت قرار دادیم.

(وَ جِيهًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ، وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ) و جاهت به معنای مقبولیت است و مقبول بودن عیسی ع در دنیا روشن است و همچنین در آخرت چون قرآن از آخرت او چنین خبر داده.

و اما اینکه فرمود: از مقربین است، معنای کلمه مقرب روشن است، می فرماید:

عیسی ع مقرب نزد خدا است و داخل در صف اولیاء است و از جهت تقرب داخل در صف مقربین از ملائکه است.

و به طوری که ملاحظه می کنید از این آیات بر می آید که منظور از این تقرب، تقرب به خدای سبحان است و حقیقت آن این است که فردی از انسانها در پیمودن راه برگشت به خدا- آن راهی که به حکم آیه **(يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهٖ)**، و به حکم آیه: **(أَلَا إِلَىٰ اللَّهِ تُصِيرُ الْأُمُورُ)**، پیمودنش بر هر انسانی نوشته شده، از سایر انسانها سبقت بگیرد. از ولادت، مسیح نامیده شده بود.

صفحه ۵۶ قرآن

وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلًا وَ مِنَ الصَّالِحِينَ (۴۶)

(وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا ...) کلمه مهد به معنای آن بستری است که برای کودک شیرخوار تهیه می‌کنند. و کلمه کهلا از ماده کهولت یعنی سالخوردگی گرفته شده و به معنای دوران بین جوانی و پیری است، دورانی است که انسان به حد تمامیت و قوت می‌رسد، و لذا بعضی گفته‌اند: کهل به کسی گفته می‌شود که جوانیش با پیری مخلوط شده و چه بسا گفته باشند کهل کسی است که سنش به سی و چهار سال رسیده باشد.

و به هر حال جمله مورد بحث می‌فهماند که عیسی ع تا سن کهولت زنده می‌ماند و این خود بشارت دیگری است برای مریم.

[اقوالی که در باره سخن گفتن عیسی (ع) با مردم در سن کهولت، گفته شده است]

و در اینکه قرآن کریم تصریح کرده به اینکه عیسی ع تا سن کهولت زنده می‌ماند، با اینکه انجیل‌ها دلالت می‌کند بر اینکه بیش از سی و سه سال در روی زمین زندگی نکرد، نظری هست که جا دارد در آن دقت شود و لذا بعضی گفته‌اند: سخن گفتن وی با مردم در سن کهولت، بعد از برگشتنش از آسمان است، چون آن جناب قبل از آنکه به آسمان صعود کند، به سن کهولت نرسیده بود تا در آن سن با مردم سخن گفته باشد و چه بسا گفته باشند آنچه بعد از بررسی دقیق در کتب تاریخ به دست می‌آید، این است که عیسی ع بر خلاف آنچه از انجیل‌ها استفاده می‌شود حدود شصت و چهار سال در زمین زندگی کرد.

آنچه از سیاق آیه مورد بحث استفاده می‌شود این است که می‌خواهد به یکی از معجزات آن جناب اشاره کند.

چون معمولاً کودک از يك سال و اندی به تدریج و بطور شکسته مفرداتی از کلمات را می‌گوید، لیکن اگر کسی بگوید: فلان کودک در گهواره با مردم سخن گفت از آن بر می‌آید که با مردم سخنی تمام و با جمله‌بندیهای صحیح گفته و مردم به گفته وی اعتنا کرده‌اند، همانطور که به کلام شخصی که به سن کهولت رسیده اعتنا می‌کنند و به عبارتی ساده‌تر جمله مورد بحث می‌فرماید: عیسی در گهواره همانطور با مردم سخن گفت که در دوران کهولت سخن می‌گفت. و سخن گفتن کودک در گهواره، معجزه‌ای است خارق العاده.

(قَالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَ لَمْ يَمَسَّ سَنِي بَشَرٌ قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (٤٧) وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ (٤٨))

(قَالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَ لَمْ يَمَسَّ سَنِي بَشَرٌ) در این آیه مریم با اینکه طرف صحبتش روح بود با او سخن نگفت بلکه خطاب را متوجه پروردگارش کرد و این بر همان اساس بوده که قبلاً بدان اشاره کردیم، که خطاب ملائکه و خطاب روح و کلامشان، کلام خدای سبحان است، پس مریم ع می‌دانسته که آن کسی که با او سخن می‌گوید خود خدای تعالی است، هر چند که خطابی که می‌شنیده از جانب روح ممثل و یا ملائکه بود و به همین جهت در پاسخ روی سخن را متوجه خدای تعالی کرد که پروردگارا از کجا من دارای فرزند می‌شوم؟

(قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ، إِذَا قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) در سابق اشاره کردیم به اینکه از تطبیق این آیه با آیه سوره مریم که می‌فرماید **(قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَ لِنَجْعَلُ آيَةً لِلنَّاسِ وَ رَحْمَةً مِنَّا وَ كَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا)** چنین بدست می‌آید که کلمه كَذَلِكَ در مورد بحث خودش به تنهایی کلامی است تام. و تقدیرش الامر كَذَلِكَ است، یعنی بله مطلب این چنین است، و بشارتی که هم اکنون به تو دادم امری است مقضی و قضایی است که رد و بدل نمی‌شود.

و از جمله **(يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ ...)** چنین استفاده می‌شود که ای مریم این تعجب تو جا ندارد، برای اینکه وقتی تعجب صحیح است که خدا قادر بر پدید آوردن چنین فرزندی نباشد و یا اگر هم باشد برایش دشوار باشد، اما در حالی که قدرت خدای تعالی نامحدود باشد و هر کاری بخواهد بکند، دیگر چه جای تعجب است .

(وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ) الف و لام در کلمه الكتاب و کلمه الحكمة الف و لام جنس است و ما در سابق گفتیم که منظور از کتاب آن وحیی است که برای رفع اختلاف مردم نازل شد.

و رَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أَنْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (٤٩)

(و رَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ)

[بعثت حضرت عیسی (ع) عمومیت داشته، هر چند رسالت او به سوی بنی اسرائیل بوده است]

ظاهر این عبارت این است که عیسی ع تنها مبعوث بر بنی اسرائیل بوده است هم چنان که از آیات راجع به حضرت موسی ع هم بر می آید که آن جناب نیز تنها مبعوث بر بنی اسرائیل بوده و از سوی دیگر در بحثی که در ذیل آیه: (كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ) داشتیم، اثبات کردیم که عیسی هم مانند موسی از انبیای اولوا العزم بوده که بر تمامی اهل دنیا مبعوث شده‌اند.

و لیکن این اشکال و ناسازگاری، به بیانی که ما در ذیل آن آیه داشتیم حل می‌شود، در آنجا گفتیم فرق است میان رسول و نبی، نبوت منصب بعثت و تبلیغ است و رسالت سفارت خاصه‌ای است که دنبالش ضامن اجرایی هست و آن عبارت است از قضای الهی و داوری خدایی بین مردم یا به بقا و نعمت و یا به هلاکت و زوال نعمت، هم چنان که آیه زیر آن را افاده نموده و می‌فرماید (وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ).

(أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ، أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْنِ)... (وَ أُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ) در این آیه نسبت خلقت را به عیسی ع داده، و این تعبیری است سؤال‌انگیز که مگر عیسی خالق است؟ در پاسخ باید دانست که کلمه خلقت به معنای بوجود آوردن از عدم نیست بلکه به معنای جمع آوردن اجزای چیزی است که قرار است خلق شود و لذا در جای دیگر فرموده (فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ).

و کلمه اکمه به معنای کسی است که از شکم مادر بدون چشم متولد شده باشد، گاهی هم به کسی اطلاق می‌شود که چشم داشته و سپس نابینا شده است.

و از اینکه فرمود: **(وَ أَحِي الْمَوْتِي)** ، یا بطور صریح و یا بطور اشاره فهمیده می‌شود که عیسی ع يك بار و دو بار مرده زنده نکرده، بلکه متعدد این کار را کرده است.

(وَ أَنْبَأَكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ ...) این جمله اخبار به غیبی است که مختص به خدا و رسولانی است که خدای تعالی آگهی بدان را به وسیله وحی به آنان داده و این خود معجزه‌ای دیگر است و اخبار به غیبی است که صریح در تحقق است، یعنی هر کس آن را بشنود شکی در معجزه بودنش نمی‌کند، برای اینکه هر کسی و هر انسانی عادتاً می‌داند چه خورده و در خانه خود چه چیزی را ذخیره کرده است.

**وَ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَ لِأَجَلٍ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ وَ جَنَّاتٍ بَآيَةٍ
مِنْ رَبِّكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ (٥٠) إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ
مُسْتَقِيمٌ (٥١)**

(وَ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَ لِأَجَلٍ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ) این آیه شریفه عطف است به جمله: **(وَ رَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ)**،

(وَ لِأَجَلٍ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ) این جمله می‌رساند که خدای تعالی بعضی از طبیات را بر بنی اسرائیل تحریم کرده بود و عیسی بن مریم آن را دو باره حلال کرده است، آیه زیر هم این معنا را صریحاً می‌رساند: **(فَبَطَّلُوا مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرِّمًا عَلَيْهِمْ طَبِيبَاتٍ أُحِلَّت لَهُمْ ...)**

و گفتار در آیه، خالی از يك دلالت نیست و آن دلالت بر این است که عیسی ع همه احکام تورات را امضا کرده، مگر چند حکمی را که خدای تعالی به دست وی نسخ نموده و آن چند حکم عبارت بوده از احکامی که بر یهود شاق و گران می‌آمده است.

(وَ جَنَّاتٍ بَآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ ...) از ظاهر عبارت بر می‌آید که می‌خواهد بیان کند جمله **(فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ)** فرع بر آوردن معجزه است، نه بر حلال کردن محرمات، خلاصه لزوم تقوا و اطاعت عیسی ع به خاطر آوردن معجزه است، نه به خاطر اینکه محرماتی را برای شما

حلال کرده و شاید منظور آن کسی هم که گفته: اگر جمله: (وَ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ ...) را دو باره تکرار کرد، برای این بود که مطالب بعد را از مطالب قبل جدا کند، پس جمله (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا) ربطی به مطالب قبل از (جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ ...) ندارد تا متفرع بر تحلیل محرمات باشد، نه، بلکه بریده از آن است و متفرع بر خود جئتکم ... همین معنا بوده است و گرنه اگر منظور مفسر نام برده، این نباشد صرف جداسازی، جزء مزایای گفتار و نکات ادبی شمرده نمی‌شود.

(إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ ...) در این جمله عذر و بهانه آن کسی را که به الوهیت عیسی ع معتقد شده باطل می‌کند، چون عیسی ع به هوشیاری خود دریافته بود و یا به وسیله وحی آگاه شده بود که بعضی به خاطر دیدن آن معجزات چنین اعتقادی را پیدا خواهند کرد، و در سابق هم گفتیم که به خاطر همین پیشگیری بود که جمله‌های (فَيَكُونُ طَيْرًا) و (وَ أُحْيِ الْمَوْتَى) را مقید کرد به قید (بِإِذْنِ اللَّهِ).

فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ أَشْهَدُ بِأَنَا مُسْلِمُونَ (٥٢)

(فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ)

[عملی که عیسی (ع) برای باز شناختن مؤمنین به خود و تشکل دادن به آنها انجام داد]
دادن این بشارت کافی بود نکات برجسته‌ای از سرگذشت زندگی آن جناب یعنی عیسی ع از روزی که مریم به وی حامله می‌شود تا روزی که به رسالت و دعوت می‌پردازد را خاطر نشان کند و به مریم اطلاع دهد که قرار است خداوند چنین فرزندی به تو بدهد و به همین جهت در این زمینه غیر این مقدار را ذکر نکرد، تنها در آیه مورد بحث به عنوان نتیجه‌گیری از مطالب قبل مساله انتخاب حواریون و توطئه مردم علیه وی و مکر خدای تعالی علیه مردم و نجات عیسی از آنان را و در آخر به آسمان بردنش را آورد تا تنمه آن داستانها باشد اما سایر جزئیاتی که از سرگذشت آن جناب در سایر سوره‌های قرآنی از قبیل سوره نساء و مائده و انبیاء و زخرف و صف آمده بود را ذکر ننمود.

و این بدان جهت بود که خواست در سرودن این قصه آن مقداری که مهم بود به رخ نصارای نجران بکشد، چون در روزهایی که این آیات نازل می‌شد، نصارای نجران به مدینه آمده بودند تا با رسول خدا ص بحث و احتجاج کنند و لذا به این مقدار از سرگذشت عیسی ع اکتفاء شده است.

(قَالَ الْخَوَارِثِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ، آمَنَّا بِاللَّهِ، وَ اشْهَدُ بِأَنَا مُسْلِمُونَ) کلمه حواری به معنای کسی است که از میان همه مردم به آدمی اختصاص داشته باشد، می‌گویند: اصل آن حور است که به معنای سفیدی خیلی زیاد است (و کانه حواری فلان شخص کسی است که مانند اسب پیشانی سفید دارای نشان است و مردم او را به عنوان دوست و یاور وی می‌شناسند).

ولی در قرآن کریم جز در مورد خواص اصحاب عیسی ع، استعمال نشده است.

[مراد از ایمان در جمله: (قَالَ الْخَوَارِثِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ ...) ایمان بعد از ایمان است]

و جمله (آمَنَّا بِاللَّهِ) به منزله تفسیری است برای جمله (نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ) و می‌فهماند که منظور از اینکه گفتیم ما انصار خدا هستیم این است که به او ایمان آوردیم و این خود گفتار سابق ما را تایید می‌کند که گفتیم جمله (أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ) متضمن معنای سلوک و پیمودن طریقی است که به سوی خدا منتهی شود، برای اینکه ایمان خود طریق است و وقتی ایمان تفسیر کننده نصرت باشد، قهرا نصرت هم طریق می‌شود، و صحیح می‌شود که بگوئیم: نصرت خدا، نصرت به سوی خدا است.

صفحه ۵۷ قرآن

رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ (۵۳)

(رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ) این آیه حکایت گفتار حواریین است.

حواربین از پروردگار خود خواسته‌اند که ایشان را جزء شاهدان بنویسد و این تقاضای خود را با حرف فا بر ایمان و اسلام خود تفریع کردند و هر دو را یعنی هم ایمان و هم اسلام را اساس تقاضای خود قرار دادند، خواستند بطور ضمنی این شهادت را داده باشند که عیسی ع هم وحی خدای را به ایشان رسانید و هم خودش به آن عمل کرد، برای اینکه وقتی ایمان آوردنشان صادق است که رسول رسالت خود را به درستی تبلیغ کرده، هم به زبان آن را بیان کرده باشد و هم به عمل، هم معالم دین را به مردم رسانده باشد و هم خودش به آنها عمل کرده باشد، پس اگر شهادت می‌دهند بر اینکه عیسی ع تبلیغ رسالت خود کرده، معنایش این است که ما معارف دین را به وسیله تعلیم آن جناب آموخته‌ایم و با عمل آن جناب و

(فَاكْتُنَبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ) درخواستشان این بوده که خدای تعالی ایشان را جزء گواهان و شهادی اعمال قرار دهد و ما در باره گواهان اعمال در ذیل آیه (رَبَّنَا وَ اجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ، وَ ارِنَا مَنَاسِكَنَا) که حکایت دعای ابراهیم و اسماعیل ع است بحث مفصلی ایراد نمودیم، خواننده عزیز به تفسیر آن آیه مراجعه کند.

وَ مَكْرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ (۵۴)

(وَ مَكْرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ) منظور از مکر کنندگان بنی اسرائیل هستند که علیه عیسی ع توطئه کردند، توطئه‌ای که جمله (فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفْرَ ...) به آن اشاره دارد و ما در ذیل آیه: (وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ)، در معنای مکاری که به خدا نسبت داده شده بحث کردیم.

إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنِي مَتْوَفِيكَ وَ رَافِعِكَ إِلَيَّ وَ مَطَهَّرَكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ جَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (۵۵)

(إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنِي مَتْوَفِيكَ) مصدر توفی به معنای گرفتن چیزی بطور تام و کامل است، و به همین جهت در موت

استعمال می‌شود، چون خدای تعالی در هنگام مرگ آدمی، جان او را از بدنش می‌گیرد و قرآن در این باره تعبیراتی دارد که از آن جمله فرموده: (تَوَفَّئَهُ رُسُلُنَا) یعنی می‌میرانند و نیز فرموده:

(وَ قَالُوا أَ إِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ، أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ) تا آنجا که پاسخ می‌دهد (قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ).

و نیز فرموده (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا، فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْأُخْرَى)، و دقت در دو آیه اخیر این نکته را نتیجه می‌دهد که

[معنای توفی و تفاوت مورد استعمال این کلمه با کلمه موت]

کلمه توفی در قرآن به معنای مرگ نیامده، بلکه اگر در مورد مرگ استعمال شده تنها به عنایت گرفتن و حفظ کردن بوده.

به عبارتی دیگر کلمه توفی را در آن لحظه‌ای که خدای تعالی جان را می‌گیرد، استعمال کرده تا بفهماند جان انسانها با مردن باطل و فانی نمی‌شود و اینها که گمان کرده‌اند مردن، نابود شدن است جاهل به حقیقت امرند، بلکه خدای تعالی جانها را می‌گیرد و حفظ می‌کند تا در روز بازگشت خلائق به سوی خودش دو باره به بدنها برگرداند .

(وَ رَافِعَكَ إِلَيَّ وَ مُطَهِّرَكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا) کلمه رفع به معنای بلند کردن و برداشتن است، بر خلاف کلمه وضع که در معنای نهادن به کار می‌رود. و طهارت، که مطهر اسم فاعل از باب تفعیل آن است، به معنای پاکی است، بر خلاف قذارت که در معنای ناپاکی استعمال می‌گردد. و ما قبلا گفتاری در معنای طهارت داشتیم.

(ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ) خدای تعالی در این خطاب عیسی ع و پیروانش و کافران به دعوتش را، مجموعا مخاطب قرار داده، مال کار همه در روز قیامت

راه، بیان نموده و با این بیان، داستان عیسی ع از حین بشارت به مادرش تا عاقبت کارش و سرگذشتش را خاتمه می‌دهد.

فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَأَعَذَّبْنَاهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ (۵۶)

(فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَأَعَذَّبْنَاهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ...)

این آیه بیانی است برای حکم عذابی که خدای تعالی در باره یهود در روز قیامت می‌راند، البته یهودیانی که کافر شدند. و نیز بیانی است برای حکم پاداشی که در باره مؤمنین در آن روز می‌راند، و آن این است که اجرشان را بدون کم و کاست می‌دهد.

لیکن از آنجایی که در آیه شریفه عذاب دنیا هم آمده، معلوم می‌شود آیه متفرع بر خصوص (فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ ...) نیست، بلکه متفرع بر مجموع (وَ جَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ ...) است. در نتیجه دلالت می‌کند بر اینکه (فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَأَعَذَّبْنَاهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ...) ظاهراً این آیه به شهادت اینکه حرف فاء در اولش آمده متفرع است بر جمله:

(فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ ...)، البته تفرع تفصیل بر اجمال. و خلاصه می‌خواهد همان جمله کوتاه را بشکافد.

و این خود یکی از شواهد است بر اینکه مراد از تفوق دادن در آیه قبلی، مسلط کردن از راه سیطره و سلطنت است، نه از راه حجت و منطق، و از جمله: (وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ) بر می‌آید که در قیامت از شفاعت که خود مانع حلول عذاب به ایشان است، بهره‌مند نمی‌شوند و این جمله همانطور که گفتیم قضای حتمی خدای تعالی در باره یهود را می‌رساند.

(وَ أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ
الظَّالِمِينَ (۵۷))

(وَ أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ ...)

[وعدۀ نیکو به پیروان حقیقی (قولی و عملی) عیسی (ع)]

این آیه و عدۀ خوشی است به جزاء خیر، برای کسانی که از آن جناب پیروی کردند، اما از آنجایی که صرف صدق تحقق عرفی کلمه شیعه، تابع و امثال آن بر امتی که تشیع و اتباع واقعی از بعضی افراد آن امت تحقق یافته، باعث آن نمی‌شود که همه افراد آن امت حتی کسانی که تشیع و دنبال روی پیغمبر را نداشته‌اند، مستحق ثواب جزیل بگردند، بلکه تنها کسانی این استحقاق را دارند که واقعا تابع و شیعه باشند، نه همه کسانی که اسم شیعه و تابع بر آنان صادق است.

پس از میان پیروان (اسمی و شناسنامه‌ای) عیسی ع تنها آنهایی که به خدا ایمان دارند و اعمال صالح می‌کنند، خدا اجرشان را بطور کامل می‌دهد و اما بقیه را، از این نمد کلاهی نیست. و در آیه مورد بحث این حقیقت را بطور اشاره بیان کرده و فرموده: (وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ)، خدا هیچ ستمگری را دوست نمی‌دارد، حال هر اسمی و عنوانی که می‌خواهد داشته باشد.

امر خاتمه دادن آیه (با اینکه آیه رحمت و جنت است) با عبارت: (وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ) که نوعی تهدید است از اینجا روشن می‌شود که معهود در آیات رحمت و نعمت، این است که به اسمایی نظیر رحمت و مغفرت و یا مدح آن اشخاصی که آیه در شانشان نازل شده ختم گردد.

ذَلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ الْآيَاتِ وَ الذِّكْرِ الْحَكِيمِ (۵۸) إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ
خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۵۹) الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ
الْمُتَرَدِّينَ (۶۰)

(ذَلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ الْآيَاتِ وَ الذُّكْرِ الْحَكِيمِ) این آیه شریفه خاتمه داستان عیسی ع را اعلام می‌کند و منظور از ذکر حکیم قرآن است که ذکر خدا است و از حیث آیات و بیاناتش محکم است، یعنی به هیچ وجه باطل در آن رخنه نمی‌کند و شوخی با جدش آمیخته نمی‌گردد.

(إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ، ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) این آیه شریفه هدف اصلی از ذکر داستان عیسی ع را بطور خلاصه بیان می‌کند و در حقیقت اجمالی است بعد از تفصیل، و این کار (یعنی خلاصه‌گیری از گفتار، مخصوصا آنجا که پای احتجاج در بین باشد) از مزایای کلام شمرده می‌شود و آیات این داستان هم به همین منظور یعنی به منظور احتجاج نازل شده و می‌خواهد وضع نصارای نجران را که در آن ایام به مدینه آمده بودند، روشن سازد. و به همین جهت جای آن بود که بعد از ذکر سرگذشت عیسی ع خلاصه‌ای از آن را به عنوان نتیجه‌گیری ذکر نموده و بفهماند که کیفیت ولادت عیسی بیش از این دلالت ندارد که وی بشری است نظیر آدم ابو البشر و خلقتش غیر معمولی است پس جایز نیست در باره وی سخنی زائد بر آنچه در باره آدم گفته می‌شود، بیان گردد.

(الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ) این آیه مضمون آیه قبلی را با اینکه با کلمه ان و امثال آن تاکید کرده بود مجددا تاکید می‌کند، نظیر تاکیدی که در اصل داستان و تفصیل آن نموده و فرمود: (ذَلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ الْآيَاتِ وَ الذُّكْرِ الْحَكِيمِ ...)، و در عین تاکید خاطر خطیر رسول گرامی خود را مسرت بخشیده، جنابش را دلگرم می‌کند، به اینکه آن جناب بر حق است و همین باعث می‌شود که در احتجاج‌هایش علیه کفار قاطعانه‌تر و شجاعانه‌تر اقدام کند.

خدای تعالی و حق، دو موجود باهمند و نیز بویی از عجز از آن احساس می‌شد، چون ممکن بود کسی خیال کند که خدای تعالی به خودی خود ناتوان است و حق او را یاری می‌کند.

(فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ (٦١))

(فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ) حرف فا که بر سر این آیه در آمده می‌رساند مضمون آیه که دعوت به مباحله است، نتیجه‌گیری و تفریع بر تعلیم الهی است که در دو آیه قبل خاطر نشان نموده، فرمود (ذَلِكَ نَتْلُوهُ)

(عَلَيْكَ ...)، این داستان عیسی ع بر تو تعلیم کردیم از آیات ما و ذکر حکیم است. و در آیه بعدش مطلب را با جمله: حق از ناحیه پروردگار تو است، پس از مرددین مباش تاکید، و ختم کرد. و در آیه مورد بحث آن تعلیم الهی را با بیانی واضح‌تر بیان می‌کند. و چه بیانی روشن‌تر از مباحثه و ضمیر کاف خطاب تو در این آیه به عیسی ع و یا به حق نامبرده در آیه قبل بر می‌گردد.

(فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ) ضمیر متکلم مع الغیر نا- ما در کلمه ندع با همین ضمیر در کلمات ابنائنا و نساننا و انفسنا تفاوت دارد، اولی به دو طرف متخاصم، یعنی رسول خدا ص و بزرگان نجد که مسیحی بودند برمی‌گردد و آن سه ضمیر دیگر به رسول خدا ص و همراهانش، و به همین جهت کلام آیه در این معنا است که فرموده باشد بیائید تا ابناء و نساء و انفس را بخوانیم و آن گاه ما ابناء و نساء و انفس خود را و شما هم ابناء و نساء و انفس خود را دعوت کنید ...، بنا بر این در کلام اختصار گویی لطیفی بکار رفته و مصدر مباحثه که فعل نبتهل مضارع آن است به معنای ملاحظه است، یعنی لعنت کردن یکدیگر، هر چند که در

(ثُمَّ نَبْتَهُلُ فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ) مصدر ابتهال که باب افتعال است از ثلاثی با-ها- لام گرفته شده و مصدر بهل به فتحه اول و هم به ضمه آن به معنای لعنت است، این اصل معنای کلمه است، ولی بعدها در مطلق دعا و درخواست زیاد شد، البته دعائی که با اصرار و سماجت صورت بگیرد.

و جمله(فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ) این جمله به منزله بیانی است برای ابتهال، و اگر فرموده: فنجعل، لعنت خدا را بر دروغگویان قرار بدهیم و نفرموده: فنسئل، (و از خدا لعنت را برای دروغگویان درخواست کنیم)، برای این بود که اشاره کند به اینکه این نفرین درگیر است، چون باعث می‌شود حق از باطل ممتاز گردد و خلاصه روشن شدن حق از باطل فعل بستگی دارد به درگیر شدن این نفرین و چون درگیریش به این جهت حتمی است،

اینطور تعبیر کرد که لعنت را بر دروغگو قرار دهیم و نفرمود: درخواست کنیم چون استجابت شدن و نشدن درخواست معلق است.

الکاذبین این کلمه به خاطر اینکه در سیاق عهد واقع شده الف و لام آن، الف و لام عهد است، یعنی همان دروغگویان معهود، نه استغراق و یا جنس و نمی‌خواهد بفرماید تمام دروغگویان دنیا و جنس آنان را نفرین کنیم، بلکه دروغ‌گویانی را نفرین کنیم که در این ماجرا در یکی از دو طرف مباحله قرار دارند، یا در طرف اسلام و یا در طرف مسیحیت قرار گرفته‌اند، اسلام می‌گفت: هیچ معبودی غیر خدا نیست و عیسی ع بنده خدا و رسول او است، مسیحیت می‌گفتند: عیسی خودش الله و یا پسر الله است و یا الله سومی از سه خدا است.

صفحه ۵۸ قرآن

إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۶۲)

(إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ) کلمه هذا اشاره است به داستانهایی که از عیسی ع گذشت و اساس آیه بر قصر قلب است و معنایش این است که تنها این مطالبی که ما در باره عیسی ع گفتیم حق است، نه آنچه نصارا در باره آن جناب ادعا می‌کند.

و اینکه حرف ان و حرف لام و ضمیر منفصل هو را در آیه آورده، برای این بوده که مطلب را بطور کامل تاکید و در نتیجه رسول گرامیش را دلگرم و در اقدام به امر مباحله تشجیع کند تا با ایمان کامل و یقین و بصیرت و وثوق به وحیی که خدای تعالی بر او نازل فرموده اقدام نماید و به دنبال این تاکید برای بار دوم با ذکر حقیقت از راه ذکر لازمه آن، مطلب را تاکید نموده و فرمود: (وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ)، چون مفاد این جمله لازمه حق بودن داستانهای مذکور است، (و داستانهای مذکور در صورتی که حق باشد، بزرگترین دلیل بر یکتایی معبود و توحید ربوبیت است مترجم

(وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ...) این جمله عطف است بر اول آیه و با تاکید شدیدی که دارد، دلگرمی دیگری و تشجیع دیگری است نسبت به رسول خدا ص می‌فرماید: خداوند از نصرت حق و تایید آن عاجز نیست و از این کار نه غافل می‌ماند و نه با سرگرمی به کار دیگران را مهمل می‌گذارد و نه از آن بی‌خبر می‌شود، برای اینکه او عزیز است، (و کسی که عزت مطلقه دارد از آنچه اراده کند عاجز نمی‌شود) و هم حکیم است (و کسی که حکمت

مطلقه دارد نه دچار جهل می‌شود و نه در چیزی اهمال می‌ورزد)، پس چنین خدای عزیز و حکیمی معبود حق است، نه آن خدایان که او هام دشمنان حق برای خود تراشیده‌اند.

فان تولوا فإن الله عليم بالمفسدين (۶۳)

(فان الله عليم بالمفسدين) از آنجایی که غرض از محاجه و همچنین غرض از مباحله به حسب حقیقت اظهار حق بود، قهرا تصور معقول نمی‌رفت که کسی که به دنبال همین غرض است از راه آن منحرف شود، پس این مسیحیان نجران اگر با این مباحله بخواهند حق را اظهار کنند و می‌دانند که خدای تعالی ولی حق است و حاضر نیست حق از بین برود و ضعیف گردد، قهرا از حق روی نمی‌گردانند و اگر دیدیم از حق روی گردانند، باید بفهمیم که منظورشان از محاجه و مباحله ظهور حق نبوده، بلکه منظورشان این است که به حسب ظاهر غلبه کنند و دین خود و وضع حاضر و سنت‌های دیرینه خود را حفظ نمایند.

(قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ (۶۴))

در این آیات دو باره متعرض حال عموم اهل کتاب می‌شود، اما با لسان و نظمی دیگر، غیر از آن نظمی که در سابق داشت، در این آیات و آیات ملحق به آن که بعداً می‌آید بر حسب مناسبتی که با خصوصیات بیانات داشته، مسائل متفرقه‌ای را ایراد می‌کند، مانند آیه: (قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ...) و آیه (قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ) و متعرض حال نصارا و ادعاهایی که در باره عیسی دارند شده و می‌فرماید (ما كان لبشر أن يؤتيه الله الكتاب ...) و در آیاتی بسیار و متفرق، متعرض اموری شده که مربوط به مؤمنین است، نظیر دعوتشان به اسلام و اتحاد و پرهیز از ولایت کفار و گرفتن محرم اسراری از غیر مؤمنین.

(قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ) خطاب در این آیه به عموم اهل کتاب است و دعوت: ای اهل کتاب بیایید به سوی کلمه‌ای که ... در حقیقت دعوت به این است که همه بر معنای يك کلمه متفق و مجتمع شویم، به این معنا که بر مبنای آن کلمه واحده عمل کنیم و اگر نسبت را به خود کلمه داده، برای این بوده که بفهماند کلمه نامبرده چیزی است که همه از آن دم می‌زنند و بر سر همه زبان‌ها است، در بین خود ما مردم هم معمول است که می‌گوئیم: مردم در این تصمیم يك دل و يك زبانند، و این می‌فهماند که در اعتقاد و

اعتراف و نشر و اشاعه آن همه متحدند، در نتیجه معنای آیه مورد بحث چنین می‌شود: بیائید همه به این کلمه چنگ بزنیم و در نشر و عمل به لوازم آن دست به دست هم دهیم.

(أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ) این قسمت از آیه، تفسیر کلمه سواء است و سواء (یکسانی) بشر در کلمه توحید لازمه اسلام و تسلیم شدن برای خدا است.

و مراد از جمله **(أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ)** نفی عبادت غیر خدا است نه اثبات عبادت خدا، در سابق هم در معنای کلمه طیبه لا اله الا الله اشاره کردیم به اینکه کلمه الا الله بدل است نه استثنا و لازمه بدل بودن آن، این است که سیاق لا اله الا الله سیاق نفی شریک باشد، نه اثبات اله، چون قرآن کریم اثبات وجود اله و حقیقت آن را امری مسلم می‌داند.

إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ وَ (فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ) می‌فرماید: اگر این دعوت را نپذیرفتند استشهاد کن و آنان را شاهد بگیر، بر اینکه ما (یعنی رسول خدا ص و پیروانش) بر دینی هستیم که مرضی نزد خدای تعالی است و آن عبارت است از دین اسلام، هم چنان که در جای دیگر فرمود **(إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ)**، تا با این استشهاد بگومگوها خاتمه یابد، چون اهل باطل هیچ حرف منطقی و حجتی علیه اهل حق ندارند.

و در این تعبیر اشاره‌ای است به اینکه توحید در عبادت از لوازم اسلام است.

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْرَاهِيمَ وَ مَا أُنزِلَتِ التَّوْرَةُ وَ الْإِنْجِيلُ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ أَ فَلَا تَعْقِلُونَ (٦٥)

(يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْرَاهِيمَ ...) ظاهراً این جمله تنمه فرمان بگوئید ... در آیه قبل است، و همچنین جمله‌ای که بعد از چهار آیه می‌آید و دو باره می‌فرماید **(يَا أَهْلَ الْكِتَابِ)**، همه تنمه آن فرمان است، یعنی تنمه سخنی است که رسول الله ص باید به مردم بگوید، در نتیجه حاصل آن فرمان چنین می‌شود: پس اگر زیر بار نرفتند بگو شاهد باشید ... و بگو

ای اهل کتاب چرا بگو مگو می‌کنید ... و بگو ای اهل کتاب چرا به آیات خدا کفر می‌ورزید ... و بگو ای اهل کتاب چرا حق و باطل را به یکدیگر مشتبه می‌سازید ... ، پس همه این آیات کلام رسول الله ص است. این از نظر ظاهر لفظ است، ولی از ظاهر سیاق بر می‌آید که کلام خود خدا باشد، نه کلام رسولش به اذن خدا، برای اینکه این آیه و آیه ۷۰ و ۷۱ در سیاقی قرار دارند که در بین آن سیاق آیه: (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا ...)، قرار گرفته، که می‌فرماید کسانی که به ابراهیم مرتبط و نزدیکند که از او پیروی کردند، و این پیامبر و کسانی که به او ایمان آوردند.

[مواجهه بیجا و جاهلانه یهود و نصارا بر سر انتساب ابراهیم (ع) به یهودیت و نصرانیت]

مواجهه در ابراهیم به این معنا است که هر يك از دو طرف مواجهه ابراهیم را از خود بدانند و از طرف دیگر نفی کنند، این بگوید: ابراهیم از ما است و از شما نیست، آن طرف دیگر هم بگوید از ما است و از شما نیست و اعتبارا هم باید اینطور باشد که اول منظورشان این بوده باشد که حقانیت خود را اثبات کنند، مثلا یهود بگوید: ابراهیم (ع) از ما است که کتاب آسمانی ما او را ستوده، نصارا هم در پاسخ بگویند: نه، ابراهیم داعی به سوی حق و خود بر دین حق بود و حق هم با ظهور عیسی ظاهر شده، پس ابراهیم از ما است ولی این بگو مگو در آخر به لجبازی و تعصب کشیده باشد، یهود گفته باشد: اصلا ابراهیم یهودی بوده، و نصارا گفته باشد خیر، نصرانی بوده، با اینکه می‌دانستند دین یهودیت بعد از نزول تورات بر موسی ع و دین نصرانیت بعد از نزول انجیل بر عیسی بن مریم ع تاسیس و تشریح شده و این دو بزرگوار بعد از ابراهیم به دنیا آمدند، پس چگونه بر سر یهودی بودن و یا نصرانی بودن آن جناب با یکدیگر مجادله می‌کردند؟ و چگونه ممکن است ابراهیم یهودی یعنی گرونده به شریعت موسی ع و یا نصرانی یعنی گرونده به شریعت عیسی ع باشد، پس اگر می‌خواستند چیزی در باره آن جناب بگویند، باید گفته باشند: ابراهیم بر دین حق بود و حنیف از باطل به سوی حق و تسلیم در برابر خدا بود، و این آیات در همان مقام است که آیه زیر آن را افاده نموده و می‌فرماید (أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطَ، كَانُوا هُوداً أَوْ نَصَارَى؟ قُلْ أَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ؟ وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةَ عِنْدَهُ مِنْ اللَّهِ).

هَآ أَنتُمْ هُؤْلَاءِ حَآجَبْتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَآجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (۶۶)

(ها أَنْتُمْ هُوَ لَاءِ حَاجَّتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ، فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ ...) این آیه علمی را از محاجه کنندگان نفی، و علمی را برای آنان اثبات می‌کند و آنچه را از آنان نفی می‌کند برای خدا اثبات می‌نماید، و لذا مفسرین گفته‌اند: معنای آیه این است که شما یهود و نصارا در باره ابراهیم بگو مگو می‌کنید، در حالی که علمی به وجود او و به نبوت او دارید و احتجاجتان در حدود آگهی‌هایتان عیبی ندارد، ولی چرا در آنچه علم ندارید بگو مگو می‌کنید؟ و آن این است که آیا ابراهیم یهودی بود یا نصرانی؟ این را خدا می‌داند و شما نمی‌دانید و بگومگویتان در این باره بیجا است، و یا مراد این است که شما مقداری علم و آگهی از عیسی دارید و حق دارید در این حدود بحث کنید، اما نسبت به مسائل دیگر از قبیل اینکه ابراهیم یهودی بود یا نصرانی، به خاطر اینکه اطلاعی ندارید بحث کردنتان بیجا است، این آن مطلبی است که مفسرین در معنای آیه ذکر کرده‌اند.

آنچه در معنای آیه می‌توان گفت- و خدا داناتر است- این است که همانطور که گفتیم احتجاج در بین خود اهل کتاب آنهم در مساله‌ای واقع شده که بین آنان مورد اختلاف بوده، البته مسائل دینی مورد اختلاف یهود و نصارا بسیار است، لیکن آنچه عمده و از مسائل اصول دینی این دو طایفه است، مساله نبوت عیسی ع است که نصارا در باره آن جناب می‌گویند.

مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (٦٧) إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَ لِيِ الْمُؤْمِنِينَ (٦٨)

و سخن کوتاه آنکه یهود و نصارا نسبت به این نکته جاهل بودند که اگر ابراهیم مؤسس مرحله‌ای از اسلام یعنی از دین اصیل حق بود، لازمه‌اش این نیست که وقتی مرحله دیگری از آن به وسیله موسی و عیسی ع به نام یهودیت و نصرانیت ظهور پیدا کرد، ابراهیم هم یهودی و یا نصرانی باشد، بلکه او مسلمانی حنیف بود، یعنی متصف به صفت اسلامی بود که خود تاسیسیش کرده بود، اسلامی که اساس بود برای مرحله‌های بعد، یعنی یهودیت و نصرانیت، نه متصف به خود آن دو کیش که فرع بودند برای اصل و معقول نیست که اصل را به فرع نسبت دهند بلکه باید فرع را منسوب به اصل کنند.

[دین، دارای مراتب و مراحل بوده است و هر يك از انبياء (ع) به منزله بنیانگذار یکی از آن مراحل بوده‌اند]

و لیکن با این حال یهودیان گفتند: دین حق جز یکی نمی‌تواند باشد، پس قهرا یهودیان می‌گفتند این دین واحد یهودیت است و قهرا ابراهیم هم یهودی بوده و نصارا نیز معتقدند به اینکه دین حق جز یکی نمی‌تواند باشد، پس قهرا این دین واحد نصرانیت و قهرا ابراهیم هم نصرانی بوده است، و در این میان يك نکته را نمی‌دانستند، نه اینکه نسبت به آن غفلت کرده باشند و آن نکته این است که این دین واحد در تمامی اعصار و در سیر تاریخی بشر يك نواخت نبوده، بلکه به حسب مرور زمان و موازی زیادتر شدن استعداد بشر، از ناحیه خدای تعالی کاملتر می‌شده، و این دین واحد که نامش اسلام است، قبل از یهودیت و نصرانیت با شرایعی و احکامی ساده‌تر و ساده‌تر بوده و دو کیش نامبرده، دو مرحله و دو مرتبه کامل‌تر نسبت به مراحل قبل است (تا آنکه با آمدن قرآن دین خدا به حد کمال رسید، و خود اعلام کرد: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...)) (مترجم).

(مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا...) تفسیر این آیه در چند سطر قبل گذشت، در اینجا بعضی گفته‌اند نه تنها یهود و نصارا ادعا می‌کردند که ابراهیم بر دین ما است بلکه عرب جاهلیت بت‌پرست هم ادعا می‌کردند که بر دین حنیف دین ابراهیم ع ند، حتی اهل کتاب به مشرکین لقب حنفاء داده بودند و هر گاه کلمه حنیفیت بکار می‌رفت از آن وثنیت می‌فهمیدند.

بنا بر این بعد از آنکه خدای تعالی در آیه مورد بحث ابراهیم را حنیف نامید و فرمود:

(وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا)، لازم بود این توصیف را بیان کند، تا به اصطلاح غلط دوران جاهلیت مخلوط نشود و کسی توهم نکند که ابراهیم هم مانند بت‌پرستان بت‌پرست بود و به همین منظور دنبالش کلمات (... مُسْلِمًا وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) را به یاد آورد تا بفهماند منظور از حنیف بودن آن جناب آن معنای غلط نیست، و او همچون عرب جاهلیت مشرک نبود بلکه پیرو دینی بود که مرضی نزد خدا است و آن اسلام است یعنی تسلیم خدا بودن.

[نزدیکترین مردم به ابراهیم (ع) پیروان او و پیامبر اکرم ص و مؤمنین بدویند]

(إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا) این آیه در موضع تعلیل برای کلام سابق و بیان حقیقت مطلب در این مقام است و معنایش این است که- و خدا داناتر است- این پیامبر معظم یعنی ابراهیم اگر با سایر افراد بشر که بعد از او آمدند، چه دینداران و چه غیر ایشان مقایسه شود، حق این است که نباید او را تابع پیروان حق بعد از او پنداشت، و معنا ندارد او را که تابع حق است، پیرو کسانی که هنوز به دنیا نیامده‌اند و پیروی از حق می‌کنند دانست، بلکه خود او باید در پیروی حق، معیار آیندگان قرار گیرد و معلوم است که از میان همه آیندگان کسانی نزدیک‌تر به آن جناب یعنی به پیامبری صاحب کتاب و شریعتند که در پیروی حق از او پیروی کنند و متصف به پابندی دینی باشند که آن جناب آورده، پس از تمامی مردم عصر نزول قرآن کریم هم نزدیک‌تر به ابراهیم ع پیامبر اسلام و کسانی هستند که به آن جناب ایمان آورده، برای اینکه تنها اینانند که بر طریقه اسلامی هستند که خدای تعالی ابراهیم ع را بر آن اصطفاء فرموده و همچنین هر کسی است که تا روز قیامت او را پیروی کند نه کسانی که به آیات قرآنی او کفر ورزیده، حق را با باطل درآمیزند و مشتبه سازند.

(وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّوكُمْ وَ مَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يَشْعُرُونَ) (۶۹)

(وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّوكُمْ وَ مَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يَشْعُرُونَ) کلمه طائفه به معنای جماعتی از انسانها است و گویا بدین مناسبت جماعتی از انسانها را طائفه نامیده‌اند، که عرب قبل از آنکه به زندگی شهرنشینی برسند، شعبه شعبه و قبیله قبیله بودند و هر قبیله‌ای در گوشه‌ای از بیابان زندگی می‌کردند، تابستان را در نقطه‌ای و زمستان را در نقطه‌ای دیگر، و حیوانات خود را برداشته، به طلب آب و گیاه از این نقطه به آن نقطه طوف می‌کردند و همچنین از ترس غارت و حمله دشمن طوفی دیگر داشتند، و لذا به هر جمعیتی طائفه گفتند و به تدریج خصوصیت و مناسبت این نامگذاری (یعنی طواف و دوره گردی) را رها نموده، تنها به دلالتش بر جماعت اکتفاء کردند، و فعلا می‌بینیم هر جا این کلمه به میان آید، از آن تنها معنای جماعت فهمیده می‌شود.

[اشاره به توحید افعالی، در بیان معنای اینکه: اهل کتاب جز خودشان کسی را گمراه نمی‌کنند]

و اما اینکه فرمود: اهل کتاب جز خود را گمراه نمی‌کنند ، علتش این است که اولین و ابتدایی‌ترین فضائل انسانی میل به حق و پیروی از آن است، پس اینکه اهل کتاب دوست دارند مردم را از حق به سوی باطل منحرف و متمایل سازند، این محبت و علاقمندیشان به این کار خود از احوال درونی و از ردائل نفسانی ایشان است (و چه رذیله‌ای پست) و گناهی از گناهان و ستمی از ستمهای نفس است، ستمی بدون حق و معلوم است که هر عمل و عقیده که خالی از حق باشد، محض ضلالت است، پس علاقمندیشان به اضلال مؤمنینی که بر صراطِ حقند عینا ضلالت خودشان است، ضلالتی که خودشان به آن توجه ندارند.

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ (٧٠)

(يا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ)

**[کفر به آیات خدا غیر کفر به خدا است و اهل کتاب در لسان قرآن کافر به آیات خدا هستند
نه کافر به خدا]**

در سابق بیان کردیم که کفر به آیات خدا غیر از کفر به خدا است و کفر به خدا عبارت است از التزام به اینکه خدای یگانه‌ای وجود ندارد، هم چنان که وثنی‌ها و دهریه چنین التزامی را دارند ولی کفر به آیات خدا عبارت است از انکار یکی از معارف الهیه، بعد از ورود بیان و روشن شدن حق، که اهل کتاب اینطورند، یعنی اهل کتاب منکر این معنا نیستند که عالم هستی اله و معبودی واحد دارد، بلکه منکر حقایقی از معارفند که کتب آسمانی نازل بر آنان و بر غیر ایشان بیان نموده، مانند نبوت پیامبر اسلام، و اینکه عیسی بنده خدا و رسولی از او است و اینکه ابراهیم یهودی و نصرانی نبود و اینکه دست خدا همواره باز است و هیچ قانونی و ناموسی دست او را نمی‌بندد و اینکه خدای تعالی غنی است و از این قبیل معارف.

پس اهل کتاب در لسان قرآن کافر به آیات خدا، نه کافر به خدا، و این معنا با آیه:

(قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ، وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ، مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ)، که ایمان را صریحا از آنان نفی می‌کند منافات ندارد و کسی خیال نکند که ایمان نداشتن به خدا همان کفر به خدا است، برای اینکه اگر جمله:

(لَا يُحَرِّمُونَ) و (لَا يَدِينُونَ) نبود، آیه شریفه با گفتار ما منافات داشت و فرقی میان کفر به خدا و کفر به آیات خدا نبود، و لیکن این دو جمله شهادت می‌دهند به اینکه مراد از توصیف آنان به بی‌ایمانی توصیف به لازمه حال است، چون لازمه حالشان یعنی کفرشان به آیات خدا نداشتن ایمان به خدا و روز جزا است، هر چند که خودشان این ملازمه را نفهمند و خیال کنند به خدا ایمان دارند، ولی به حسب ظاهر کفرشان به آیات خدا تنها کفر به آیات خدا است و کفر صریح به خود خدا نیست (گو اینکه از آیه ۱۵۱ سوره نساء خلاف این بر می‌آید، چون در آنجا فرمود: کسانی که به خدا و رسولان او کفر می‌ورزند و می‌خواهند بین خدا و رسولان او جدایی بیندازند و می‌گویند: به بعضی رسولان ایمان داریم، و به بعضی ایمان نداریم، و می‌خواهند بین کفر و ایمان راه سومی را پیش بگیرند، اینها کافران حقیقی هستند).

صفحه ۵۹ قرآن

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَلْبَسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۷۱)

وَ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمَنُوا بِالَّذِي أُنزِلَ عَلَيَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ جَهَ النَّهَارِ وَ أَكْفَرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۷۲)

(وَ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمَنُوا بِالَّذِي أُنزِلَ ...)

[معنای سخن اهل کتاب به یکدیگر می‌گفتند: به آنچه در آغاز روز بر مؤمنین نازل گشته ایمان آورید و بدانچه در پایان روز نازل شده کافر شوید]

مراد از کلمه (وَجْهَ النَّهَارِ) به قرینه اینکه مقابل آخر النهار قرار گرفته اول روز است، چون وجه هر چیزی اولین جنبه‌ای است که از آن چیز برای بیننده ظاهر می‌شود، وجه نهار هم اول روز است و سیاق کلام این طائفه از اهل کتاب می‌رساند که در اول روز چیزی به رسول خدا ص وحی شده که موافق با عقیده اهل کتاب بوده و در آخر روز چیزی وحی شده که با عقیده دیگرشان مخالف بوده، و این باعث شده بگویند: به آنچه اول روز نازل شده ایمان بیاورید و به آنچه در آخر روز نازل شده کفر بورزید.

و بنا بر این پس منظور از جمله: (بِالَّذِي أَنْزَلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا) باید وحی خاصی از قرآن بوده باشد که موافق نظریه اهل کتاب بوده، و کلمه: (وَجْهَ النَّهَارِ) بنا بر ظرفیت به صدای بالا خوانده شده، و این ظرف متعلق است به کلمه انزل نه به کلمه: آمنوا که صیغه امر است، (خلاصه منظور این نیست که اول روز ایمان بیاورید و آخر روز کفر بورزید، بلکه منظور این است به آنچه اول روز نازل شده ایمان بیاورید و بدانچه آخر روز نازل شده کفر بورزید) به دلیل اینکه کلمه (وَجْهَ النَّهَارِ) به کلمه انزل نزدیک‌تر است تا به کلمه آمنوا و جمله:

(وَ اكْفُرُوا آخِرَهُ) در معنای: و اکفروا بما انزل فی آخر النهار است، پس کلمه: آخره ظرفی است که به مجاز عقلی در جای مظروف خود قرار گرفته، نظیر آیه: (بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ) که منظور مکر خود دلیل و نهار نیست بلکه مکر مستکبرین در لیل و نهار است.

وَ لَا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبَعَ دِينَكُمْ قُلْ إِنَّ الْهُدَىٰ هُدَىٰ اللَّهِ أَنْ يُؤْتَىٰ أَحَدٌ
مِثْلَ مَا أُوتِيْتُمْ أَوْ يُحَاجُّوْكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ
يَشَاءُ وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (۷۳)

(وَ لَا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبَعَ دِينَكُمْ ...) آنچه از سیاق فهمیده می‌شود این است که این جمله تا جمله: (عِنْدَ رَبِّكُمْ) کلام اهل کتاب و تتمه گفتار سابقشان باشد که به یکدیگر پیشنهاد می‌کردند (آمِنُوا بِالَّذِي أَنْزَلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا) و جمله (قُلْ إِنَّ الْهُدَىٰ هُدَىٰ اللَّهِ) جوابی از ناحیه خدا باشد، از مجموع سخنان گذشته یهود، یعنی از جمله: (آمِنُوا بِالَّذِي ...) (لِمَنْ تَبَعَ دِينَكُمْ) و بعد از این جمله معترضه دو باره جمله: (أَنْ يُؤْتَىٰ أَحَدٌ) ... (عِنْدَ رَبِّكُمْ) کلام یهود باشد، این آن ترتیبی است که از تغییر سیاق فهمیده می‌شود (توضیح اینکه جمله: (وَ قَالَتْ طَائِفَةٌ ...) در مقام حکایت کلام یهود بود که یهود به یکدیگر گفتند: اول روز ایمان بیاورید و آخر روز کفر

بورزید و جز به پیروان دین خود اعتماد نکنید، آن گاه سیاق تغییر یافته می‌فرماید: بگو و اگر این جمله هم کلام یهود

بود باید می‌فرمود: و قولوا ان الهدی هدی الله، و بگوئید هدایت، هدایت خدا است و چون چنین نفرموده، معلوم می‌شود این جمله معترضه است) و همچنین جمله: **(قُلْ إِنَّ الْفُضْلَ بِيَدِ اللَّهِ)**، جوابی است که خدای تعالی به این قسمت از گفتار آنان داده که گفتند **(أَنْ يُؤْتِيَ أَحَدٌ مِثْلَ مَا أُوتِيْتُمْ ...)**، این آن ترتیبی است که هم از ارتباط اجزای کلام و نظم معانی دو آیه استفاده می‌شود و هم از آیات دیگری که مجادله یهود و کید آنان را حکایت می‌کند.

و معنای آیه- و خدا داناتر است- این است که طائفه‌ای از اهل کتاب (یعنی یهودیان)- گفتند- یعنی به یکدیگر گفتند- رسول اسلام و مؤمنین به وی را در نماز خواندنشان به طرف بیت المقدس در اول روز تصدیق بکنید، ولی در نماز خواندنشان در آخر روز به طرف کعبه تصدیق نکنید و در فاش ساختن این سر به غیر خود اعتماد نکنید و به هیچ وجه به اطلاع مسلمانان نرسانید که یکی از شواهد نبوت پیغمبر موعود برگرداندنش قبله را از بیت المقدس به طرف کعبه است، برای اینکه اگر مساله قبله شدن کعبه را تصدیق کنید و آنچه از کتاب آسمانی خود اطلاع دارید به مسلمین بگوئید و امارات صدق دعوی نبوت پیغمبرشان را فاش سازید، این محذور پیش می‌آید که مسلمین هم دارای قبله‌ای مثل قبله شما شوند آن وقت است که سیادت و آقایی شما از بین می‌رود، دیگر نمی‌توانید در بین جمعیت‌های گوناگون دنیا فخر کنید که ما تنها ملتی هستیم که دارای قبله‌ایم، علاوه بر این نزد خدا هم هیچ حجتی نخواهید داشت، چون وقتی این سر خود را فاش کنید، خدا هم می‌فهمد که شما از سالها پیش از جریان قبله جدید با خبر بوده‌اید، دیگر نمی‌توانید عذر بیاورید که ما از حقایق آن بی‌خبر بودیم و بدین جهت به نبوت پیامبر اسلام ایمان نیاوردیم.

خدای تعالی از این سه قسمت سخنان ایشان جواب داده، اما از اینکه گفتند بدانچه در اول روز نازل شده ایمان بیاورید و بدانچه در آخر روز آمده کفر بورزید و بشارت مربوط به تحویل قبله را به مسلمانان نگوئید تا آنها نیز به سوی حق هدایت نشوند، فرموده: هدایتی که مؤمنین نیازمند آنند هدایت حق است که آن هم هدایت خود خدای تعالی است، نه هدایت شما، پس مؤمنین احتیاجی به هدایت شما ندارند، شما به فکر خود باشید، اگر می‌خواهید از هدایت خدا پیروی کنید و اگر نمی‌خواهید به کفر خود باقی باشید، اگر می‌خواهید بشارت تحویل قبله را فاش سازید و اگر نه کتمان‌ش کنید.

در نتیجه در آیه مورد بحث مفاد سخن یهود که نعمت خدا را خاص خود می‌دانستند به همه جهاتش (جهاتی که محتمل است) نفی شده، چون برخورداری يك قوم از يك نعمت و محرومیت بقیه اقوام از آن نعمت، مثلاً برخورداری یهود از نعمت دین و قبله و محرومیت سایر اقوام از آن، یا به خاطر این است که اختیار فضل خدا تنها به دست خود او نیست و بلکه ممکن است تحت تاثیر غیر خدا قرار بگیرد و خلاصه خواست غیر خدا، با خواست خدا مزاحمت کند و فضل او را منحصر در خود و از غیر خود منع کند که این احتمال با برهان (إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ) نمی‌سازد.

(يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ) (۷۴)

(يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ) خوب وقتی فضل خدا به دست خود او باشد، و او به هر کس بخواهد بدهد و نیز وقتی خدا واسع و علیم باشد، دیگر چه مانعی دارد که فضل خود را به بعضی از بندگان اختصاص دهد؟ چون مالک عالم، او است و او می‌تواند در ملک خود هر جور که بخواهد تصرف کند و وقتی ممنوع التصرف در فضل خود نیست و می‌تواند به هر يك از بندگان خود بدهد، دیگر واجب نیست که همه اقسام فضل خود را به همه و تك تك افراد بدهد، چون اگر پای وجوب در کار بیاید، خود نوعی سلب اختیار و ممنوعیت در تصرف می‌شود، پس او می‌تواند فضل خود را به هر کس که خواست اختصاص دهد.

حال محتاجان به فضل خود بی‌خبر است، فضلش عظیم که نیست هیچ، بلکه خاصیت هم ندارد) و رابعا بتواند فضل خود را به هر کس که لایق دانست اختصاص دهد.

جمله (يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ ...) همان فضل در آیه قبلی را معنا می‌کند و اگر فضل به رحمت معنا و آن کلمه را به این کلمه تبدیل کرد، برای این بود که بفهماند فضل که عبارت است از عطیه غیر واجب، خود یکی از شاخه‌های رحمت است، هم چنان که در جای دیگر: از همین وسعت فضل به وسعت رحمت تعبیر کرده و فرموده (وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ) و در اینکه فضل عطیه غیر واجب است فرموده (وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْنَا وَ رَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا) و در اینکه اختیار همه کارهای خدا به دست خود او است فرموده (قُلْ لَوْ أَنَّكُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي، إِذَا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ).

وَمِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بِقِنطَارٍ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بِدِينَارٍ
لَا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ إِلَّا مَا دُمْتَ عَلَيْهِ قَائِمًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ
سَبِيلٌ وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (٧٥)

(وَ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بِقِنطَارٍ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ)... (فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ)

[اعتقاد بی اساس یهودیان به اینکه تافته‌ای جدا بافته هستند (لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ)]

این آیه شریفه به اختلاف فاحشی که اهل کتاب در حفظ امانت‌ها و پیمانها داشتند اشاره می‌کند و می‌فهماند اهل کتاب در این باب در دو طرف تضاد و دو نقطه مقابل قرار دارند، بعضی حتی در يك دینار خیانت را روا نمی‌دارند و بعضی دیگر شتر را با بارش می‌بلعند و نیز اشاره می‌کند به اینکه طائفه خیانتکار هر چند خیانتشان يك رذیله قومی و مضر است و لیکن این رذیله در بین آنان از يك رذیله دیگر منشا گرفته، رذیله‌ای اعتقادی که جمله (لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ) آن را حکایت می‌کند.

آری این طائفه خود را اهل کتاب و غیر خود را امی و بی‌سواد می‌خواندند، پس اینکه گفتند: بی‌سوادها بر ما سبیلی ندارند، معنایش این است که غیر بنی اسرائیل حق ندارد که بر بنی اسرائیل مسلط شود و به این ادعای خود رنگ و آب دین زده بودند، به دلیل اینکه قرآن دنبال جمله مورد بحث فرموده: (وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ بَلَى ...)، با اینکه خود می‌دانند دروغ می‌گویند، دروغ خود را به خدا نسبت می‌دهند.

آری یهودیان اینطور معتقد بودند- هم چنان که امروز هم همین عقیده را دارند- که تافته‌ای جدا بافته‌اند و در درگاه خدای تعالی احترام و کرامتی خاص به خود را دارند و آن این

است که خدای سبحان نبوت و کتاب و حکومت را به ایشان اختصاص داده، هیچ قومی دیگر نمی‌توانند دارای چنین امتیازاتی بشوند، پس سیادت و تقدم بر دیگران هم خاص ایشان است و از این اعتقاد باطل نتیجه‌ها و بر این پایه سست دیوارها چیدند و مثلا غیر اسرائیلی را

محکوم کردند به اینکه باید حقوقی را که خدا فقط برای آنان تشریح کرده، رعایت کنند، ایشان ربا بخورند و دیگران ربا بدهند و کمترین اعتراضی هم نکنند، مال مردم را بخورند و صاحبان مال چیزی نگویند، حقوق مردم را پایمال کنند و کسی حق حرف زدن نداشته باشد، برای اینکه تنها اهل کتاب ایشانند .

خدای تعالی گفتار در آیه مورد بحث را با جمله **(وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ)** ختم کرده، و این در حقیقت به منزله تعلیلی است برای همه مطالب قبل، چون وقتی فضل خدا عظیم باشد و آن هم عظیم علی الاطلاق، نه عظیم از يك جهت و دو جهت، لازمه اش این است که او لا اختیار چنین فضلی به دست خودش باشد و ثانیاً فضلش واسع و تمام ناشدنی باشد، (چون آنچه تمام می شود عظیم نیست) و ثالثاً دانای به حال بندگانش باشد. (چون صاحب فضلی که از دارد حقوق حقه انسانها را باطل و بنای مجتمع بشری را ویران سازد و اما اینکه معیار در تشخیص حق چیست تا مخالف آن از پیرو آن مشخص گردد؟ اسلام معیار آن را دین حق و یا به عبارت دیگر دین توحید می داند، حال چه اینکه پیرو حق مسلمان باشد و چه اینکه مالیات پرداز به حکومت اسلام باشد و حکومت اسلام او را در تحت ذمه و تکفل خود گرفته باشد، پس کسی که نه دین توحید دارد و نه تسلیم حکومت این دین است و با آن سر ستیز دارد، او هیچ حقی از حیات ندارد و این معیار که اسلام آن را معیار صحیح شناخته با ناموس فطرت هم منطبق است، فطرت هر انسان سلیم الفطره ای می گوید کسانی که دشمن حیات دیگرانند، حق حیات ندارند و خواننده توجه فرمود که اجمال این حکم اسلامی و فطری را مجتمع انسانی نیز معتبر می شمارد.

و در جمله **(ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ)**، از ظاهر سیاق چنین بر می آید که کلمه: ذلك اشاره است به مجموع مطالبی که از سخن قبلی استفاده می شد، یعنی (اینکه بعضی از ایشان امانت را می پردازند هر چند خطیر و مهم باشد و بعضی خیانت می کنند هر چند حقیر و بی ارزش باشد) این رفتارشان به خاطر آن گفتارشان است که گفتند:

آنان که اهل کتاب نیستند حق اعتراض به ما را ندارند ، همین گفتار سبب شده که در صفات روحیشان از قبیل: حفظ امانات ، پرهیز از تضییع حقوق مردم و مغرور گشتن به کرامت خیالی ، مختلف شوند .

بَلَىٰ مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ وَ اتَّقَىٰ فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ (٧٦)

(بَلَىٰ مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ وَ اتَّقَىٰ فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ) این آیه شریفه، کلام یهود را رد نموده و آنچه را که با کلام خود **(لَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ)** نفی می کردند را اثبات می کند، آنها

می‌گفتند: امیین تسلطی بر ما ندارند ، آیه مورد بحث می‌فرماید خیر، شما امتیازی بر امیین ندارید و تقدم و تسلط حق هر کسی است که تقوا داشته باشد، و کلمه اوفی فعل ماضی از مصدر باب افعال یعنی ایفاء است و ایفای عهد به معنای متمیم آن و حفظ آن از بهانه و نقص است و توفیه که مصدر باب تفعیل است به معنای بذل و بخشش بطور کامل و وافی است و استیفاء که مصدر باب استفعال است به معنای گرفتن بطور کامل و وافی است.

و مراد از عهد خدا- بطوری که آیه بعدی می‌فرماید(إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ ...) آن پیمانی است که خدای عز و جل از بندگان خود گرفته است که عبارت است از: تنها او را بپرستند و به او ایمان آورند و یا مراد از آن، مطلق عهد است که عهد خدا هم یکی از مصادیق آن است.

و جمله(فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ) از قبیل بکار بردن کبری در جای صغری، به منظور کوتاه گویی است.

إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (۷۷)

(إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا) این آیه حکم آیه قبل را تعلیل می‌کند، می‌فرماید اینکه گفتیم کرامت الهی مخصوص

کسی است که به عهد خدا وفا کند و تقوا داشته باشد، علتش این است که دیگران یعنی آنها که عهد خدا را می‌فروشدند و با سوگندهای خود بهای پیشیزی از مادیات بدست می‌آورند، نزد خدا کرامتی ندارند.

و چون شکستن عهد خدا و ترك تقوا به خاطر کام‌گیری از زخارف دنیا و ترجیح دادن شهوات دنیا بر لذائذ آخرت است و چنین کسی آن را به جای این قرار می‌دهد، عهد خدا را می‌دهد و متاع دنیا را می‌گیرد، لذا این عمل را نوعی معامله خواند و به دادوستد تشبیه کرد، عهد خدا را کالا و متاع دنیا را که همه‌اش قلیل است بها و قیمت کالا خواند، آن هم بهایی

اندک، و کلمه اشتراء که مصدر فعل یشترون است به معنای فروختن و کلمه شراء به معنای خریدن است، لذا فرمود (يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَيْمَانِهِمْ تَمَنَّا قَلِيلًا)، یعنی مبادله می‌کنند عهد خدا و سوگند به او را با متاع دنیا.

(أُولَئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ ...) کلمه خلاق به معنای بهره و نصیب است و کلمه تزکیه به معنای تربیت و رشد دادن چیزی است به نحو شایسته، و چون وصفی که در بیان این طائفه مقابل وصفی است که در بیان طائفه دیگر در جمله: (مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ وَ اتَّقَى ...) اخذ شده، و نیز چون آثاری که برای وصف آنان بر شمرده، اموری سلبی از قبیل نداشتن خلاق و سخن نگفتن خدا با ایشان است، چند نکته از آن استفاده می‌شود.

صفحه ۶۰ قرآن

وَ إِنْ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُودُونَ أَلْسِنَتَهُمُ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَ مَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَ يَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ مَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (۷۸)

(وَ إِنْ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُودُونَ أَلْسِنَتَهُمُ بِالْكِتَابِ، لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَ مَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ ...)

[دروغ بستن یهود به خدای سبحان]

کلمه لی به فتح لام و تشدید یا که مصدر فعل مضارع یلون است به معنای تابیدن طناب است و وقتی در مورد سر و یا زبان استعمال شود، معنای غیر طبیعی کردن سر و زبان را می‌دهد و در قرآن کریم در باره لی سر آمده: (لَوُوا رُؤُسَهُمْ) و در باره لی زبان

آمده (لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ) و ظاهراً مراد از جمله (يَلُودُونَ أَلْسِنَتَهُمْ) این باشد که سخنان غیر آسمانی که خود آن را جعل می‌کردند، به لحنی می‌خواندند که با آن لحن تورات را می‌خواندند تا وانمود کنند این سخنان نیز جزء تورات است، با اینکه از تورات نبود.

و جمله (وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ) تکذیب بعد از تکذیب قبلی است، تکذیب وحیی است که از پیش خود تراشیده و به خدای سبحان نسبت دادند و این تکرار برای آن

است که یهودیان با لحن القول امر را بر مردم مشتبه می‌کردند و خدای تعالی این لحن در قول را با جمله: (وَ مَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ) باطل کرد و نیز یهودیان بعد از لحن دادن به جعلیات خود و خواندن آن با لحن تورات، به زبان هم تصریح می‌کردند که اینکه خواندیم جزء تورات است، خدای تعالی این را هم دو بار تکذیب کرد، یکی با جمله (وَ مَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ) و دیگری با جمله (وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذِبَ ...) تا به این نکته اشاره کرده باشد که اولاً دروغ بستن به خدا عادت و دیدن یهود است و ثانیاً این کذبی که مرتکب می‌شوند به خاطر آن نیست که امر سخن گفتن بیشتر از نظر کردن محبت و خودمانی بودن را می‌رساند، پس گویی فرموده: ما ایشان را نه تنها به شرافت هم‌کلامی خود مشرف نمی‌کنیم بلکه حتی نظر هم به ایشان نمی‌اندازیم.

(مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنَّبُوءَةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَاداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ (٧٩) وَ لَا يَأْمُرْكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَاباً أ يَأْمُرْكُمْ بِالْكَفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (٨٠))

قرار گرفتن این آیات به دنبال آیات مربوط به داستان عیسی ع این معنا را می‌رساند که گویی این آیات فصل دوم از احتجاج و استدلال بر پاکی ساحت مسیح از عقائد خرافی است که اهل کتاب یعنی نصارا نسبت به او دارند و کانه خواسته است بفرماید: عیسی آن طور که شما پنداشته‌اید نیست، او نه رب است و نه خودش ربوبیت برای خود قائل شده است،

دلیل اینکه رب نبوده این است که او مخلوقی بشری بود و در شکم مادر رشد کرد و مادرش او را بزائید و در گهواره پرورشش داد، چیزی که هست مخلوقی معمولی چون سایر افراد بشر نبود، بلکه خلقتش مانند خلقت آدم که نه پدر داشت و نه مادر غیر معمولی و از مجرای غیر مجرای علل طبیعی بود، پس مثل او مثل آدم است، و اما دلیل اینکه برای خود دعوی ربوبیت نکرد این است که او پیامبری بود که کتاب و حکم و نبوتش داده بودند و پیامبری که این چنین باشد شانش اجل از این است که از زی عبودیت و از رسوم رقیب خارج شود، چگونه ممکن است به مردم بگوید: مرا رب خود بگیرید و بندگان من باشید، نه بندگان خدا؟ و یا چگونه ممکن است از پیغمبری از پیامبران مقامی را نفی کند که خدا آن را در حق وی اثبات کرده باشد، مثلاً خدای تعالی برای موسی ع رسالت را اثبات کرده باشد و عیسی ع آن

را نفی کند؟ و خلاصه چگونه ممکن است حقی را که خدا به کسی نداده، عیسی بدهد و حقی را که خدا به کسی داده، عیسی آن را نفی کند؟!

(مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ، ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَاداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ) کلمه بشر مترادف کلمه انسان است، هم بر يك فرد اطلاق می‌شود و هم بر جمع كثير، پس هم انسان واحد بشر است و هم جماعتی از انسان بشر است.

و در جمله: ما كان لبشر ... حرف لام ملکیت را می‌رساند و به آیه چنین معنا می‌دهد: هیچ پیغمبری مالك و صاحب اختیار چنین چیزی نیست، یعنی چنین عملی از او حق نیست بلکه باطل است، نظیر لام در آیه: (مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهِذَا).

پس حاصل معنای آیه این شد که هیچ بشری نمی‌تواند بین نعمت الهی نبوت و دعوت مردم به پرستش خود جمع کند و چنین چیزی ممکن نیست که خدای تعالی به او کتاب و حکم و نبوت بدهد و آن گاه او به مردم بگوید: بندگان من باشید نه بندگان خدا، پس آیه شریفه به حسب سیاق از جهتی شبیه است به آیه: (لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ، وَ لَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ) ... (وَ أَمَّا الَّذِينَ اسْتَنكَفُوا وَ اسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذَاباً أَلِيماً وَ لَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيّاً وَ لَا نَصِيراً)

چون از این آیه نیز استفاده می‌شود که شان و مقام مسیح و همچنین ملائکه مقرب خدا اجل و ارفع از آن است که از بندگی خدا استنکاف بورزند و در نتیجه مستوجب عذاب الیم خدا گردند، و حاشا بر خدای عز و جل که انبیای گرام و ملائکه مقرب خود را عذاب دهد

(وَ لَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ) کلمه: ربانی که جمعش ربانیین است، منسوب به رب است (مانند کلمه همدانی که منسوب به همدان را معنا می‌دهد

می‌فرماید: هیچ بشری ممکن نیست از ناحیه ما کتاب و حکم و نبوت داده شود، آن وقت به مردم بگوید ... و یا شما را امر کند به اینکه ملائکه و انبیاء را خدایان خود بگیرید، معلوم می‌شود کسانی بوده‌اند که بعضی از انبیاء را معبود گرفته و بعضی دیگر ملائکه را معبود گرفته بوده‌اند و همین طور هم بوده، چون مجوس که ملائکه را تعظیم نموده، برای آنان خضوع می‌کردند و در عین حال به یهودیت هم گرایش داشته، عقائدی و دستور العملهایی داشتند متوسط بین یهودیت و مجوسیت، و این مسلک خود را به دعوت دینی مستند می‌کردند

و عرب جاهلیت هم ملائکه را دختران خدا می‌دانستند و در عین حال ادعا می‌کردند که بر دین ابراهیم ع هستند، این در باره ملائکه‌پرستی، و اما پیغمبرپرستی مثالش یهودیت است که بنا به حکایت قرآن کریم، عزیز را پسر خدا می‌دانستند با اینکه موسی ع چنین چیزی را برای آنان تجویز نکرده بود، تورات هم بجز توحید رب دعوتی نداشت، و اگر موسی ع آن را تجویز کرده بود، قطعاً می‌بایست تورات هم به آن امر کرده باشد و حاشا از آن جناب که چنین شرک روشنی را تجویز کرده باشد.

(أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكَفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ) ظاهر کلام این است که خطاب در آن متعلق به همه گروندگان به انبیا است، چون

اهل کتاب و آنهایی که خود را منتسب به انبیاء می‌دانند، نظیر عرب جاهلیت که خود را حنفاء می‌دانستند و عقائد خود را به ابراهیم خلیل ع منسوب می‌کردند.

و گفتار در آیه بر اساس فرض و تقدیر است و معنایش این است که به فرضی که شما چنین بشری را که کتاب و حکم و نبوت داده شده اجابت کنید، تسلیم خدا شده‌اید و به زیور اسلام آراسته و به رنگ اسلام درآمده‌اید، دیگر چگونه ممکن است او شما را به کفر دعوت کند و گمراهتان سازد؟ (و به فرضی که او بخواهد از راهی که خدا شما را به سوی آن راه و به اذن خود هدایت کرده منحرف سازد، شما زیر بار نخواهید رفت، برای اینکه فرض کردیم که شما معتقد به اسلام و آراسته به زیور آن شده‌اید).

(وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْتَصِرُنَّهُ قَالُوا أَأَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلَيْنَا لِمَا أَحْقَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ (۸۱) فَمَنْ تَوَلَّى بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (۸۲) أ

این آیات بی‌ارتباط با آیات قبل نیست، سیاق آن و سیاق آیات قبل هم یکی است و سخن با همان وحدتش جریان دارد. و خلاصه اینکه این آیات دنباله همان آیات است گویی خدای تعالی بعد از آنکه بیان کرد که اهل کتاب در علمی که به کتاب داشتند و در دینی که خدا به ایشان داده بود همواره اخلال و سنگ اندازی می‌کردند. و کلمات خدا را جابجا می‌نمودند و می‌خواستند به این وسیله حقایق را بر مردم مشتبه سازند و بین پیامبران تفرقه انداخته و

بگویند: ما آن پیامبر را قبول داریم ولی این (یعنی رسول خدا ص) را قبول نداریم و نیز بعد از اینکه این تهمت را نفی کرد، که پیغمبری از پیامبران چون موسی و عیسی ع دستور داده باشد که خود او و یا غیر او را مثلاً یکی از پیامبران را و یا ملائکه را ارباب خود بگیرند، همانطور که نصارا بصراحت و بی‌رودربایستی می‌گویند، عیسی خداست و همانطور که از ظاهر کلام یهود چنین چیزی استفاده می‌شود اینک در این آیات، تخطئه یهود و نصارا را شدت بخشیده و می‌فرماید: نه تنها آن دو بزرگوار چنین چیزی را نگفته بودند بلکه نمی‌توانستند بگویند، برای اینکه خدای تعالی از تمامی انبیا پیمان گرفته که به همه پیامبران ایمان آورند- چه پیغمبران قبل از خودشان و چه بعد از ایشان- و او را یاری کنند، به این معنا که هر پیغمبری، پیغمبران قبل از خود را تصدیق کند، و مردم را به آمدن پیغمبران بعد از خودش بشارت دهد. همانطور که عیسی ع، پیامبر قبل از خود یعنی موسی را تصدیق کرد و به آمدن پیامبر بعد از خودش یعنی محمد ص بشارت داد، و همچنین خدای تعالی از انبیا پیمان گرفت، که از مردم و امت خود پیمان بگیرند، و حد اقل آنان را شاهد بر خودشان قرار دهند.

و خطاب در جمله آیتکم و در جاءکم هر چند که بر حسب نظر ابتدایی به انبیا است، لیکن اینکه دنبالش فرمود: (أَفَرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَلِكُمْ إِصْرِي)، خود قرینه است بر اینکه خطاب مجموعاً به انبیا و ملت‌های ایشان است، به این معنا که خطاب مختص به انبیا است، ولی حکمش شامل انبیا و امت‌های ایشان است. پس بر امت‌ها نیز واجب است که ایمان بیاورند و یاری کنند، همانطور که بر انبیا است که ایمان بیاورند.

(قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ عَلَيْنَا وَ مَا أُنزِلَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ ...) بر می‌آید که ضمیر اول به (لما آتَيْنَاكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ) و ضمیر دوم به رسول بر می‌گردد. و معنای آیه چنین است: باید حتماً بدانچه از کتاب و حکمت بسویتان آمده ایمان آورید و رسول را یاری کنید، رسولی که به سویتان گسیل شده و شریعت فعلی شما را تصدیق دارد.

(قَالَ أَ أَفَرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَفَرَرْنَا) استفهام در این جمله تقریری است و می‌رساند که مطلب از همین قرار است. و معنای کلمه افررتم معروف است، و کلمه اصر که به معنای عهد است، مفعول فعل اخذتم است، و اخذ، اصر و عهد، غیر از اخذ و گیرنده، طرف دیگری که پیمان را از او بگیرد لازم دارد و در اینجا آن طرف دیگر غیر از امتها کس دیگر نمی‌تواند باشد پس معنای جمله این می‌شود:

خدای تعالی پرسید: آیا شما به این پیمان اقرار کردید؟ و آیا از امتهای خود اصر و عهد مرا گرفتید؟ گفتند: بلی. اقرار داریم. بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از گرفتن اصر، پیمان گرفتن انبیا برای خودشان است. در نتیجه جمله (وَ أَخَذْتُمْ عَلٰی ذٰلِكُمْ اِصْرِي) عطف بیان می‌شود برای جمله اقرارتم. دلیلش هم این است که می‌بینیم انبیا در پاسخ، تنها از سؤال اول پاسخ داده و گفتند: اقررنا و سخنی از اخذ پیمان به میان نیاورده‌اند و بنا بر این مراد از میثاق تنها میثاق انبیا می‌شود و نه همه مردم و امت‌ها.

أَفَعَيِّرَ دِينَ اللَّهِ يَبْعُونَ وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ (۸۳)

(أَفَعَيِّرَ دِينَ اللَّهِ يَبْعُونَ) این جمله بخاطر اینکه حرف فا بر سر آن درآمده، تفریع و نتیجه گیری از آیه قبل است که سخن از گرفتن پیمان از انبیا داشت و معنایش این است که: حال که معلوم شد دین خدا واحد است و آن همان است که از همه انبیا و امتهای آنان بر آن، پیمان گرفته شد که هر

پیغمبر متقدم، به آمدن پیغمبر بعد از خود بشارت دهد و به آنچه او می‌آورد ایمان آورده، تصدیقش کنند. دیگر این اهل کتاب را چه می‌شود که به تو ای رسول اسلام ایمان نمی‌آورند و از کفر به تو چه چیزی می‌خواهند؟ از ظاهر حالشان برمی‌آید که در جستجوی دینند، آیا در جستجوی دینی غیر از اسلامند؟ با اینکه از قرن‌ها پیش بر آنان واجب شده بود که به اسلام تمسک جویند. چون اسلام است آن دینی که پایه و اساسش فطرت است و نیز بر آنان واجب بود، دینی را بپذیرند که دلیل بر حقانیت آن همان دلیلی باشد که خدا، تمامی ذوی العقول موجود در آسمان‌ها و زمین و همه صاحبان شعور را محکوم به قبول آن کرده و آن این است که همانطور که در مقام تکوین تسلیم اویند، در مقام تشریح هم تسلیم او باشند و جز قانون او را نپذیرند.

(وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً) این همان اسلامی است که تمامی ساکنان زمین و آسمانها را- که اهل کتاب هم طایفه‌ای از ایشانند اهل کتابی که می‌گویند ما تسلیم خدا نمی‌شویم- شامل می‌شود. لفظ اسلم صیغه ماضی است، که ظهور دارد بر اینکه ساکنان زمین و آسمان در گذشته تسلیم خدا بوده‌اند، و این تسلیمی که در سابق محقق شده

تسلیمی است تکوینی در برابر امر خدا، نه اسلام به معنای خضوع بندگی، مؤید و بلکه دلیل بر این معنا جمله (طَوْعاً وَ كَرْهاً) در آخر آیه است.